

فرخ سیر پور عظیم الشان

سختی که همه سپاه خود را پخش و پراکنده ساخته بسوی
بلندیهاییکه گرداگرد آن دشت بود فرستاد و خود را با
چهار صد سوار باو نموده پس از اندک زود و خوروس
که چندی از لشکرش کشته شدند خود را بشکستگی انداخته
بهمان سوی که میخواست گریخت و او را بدابجا کشید
روز دیگر ذوالفقاریک تاگهان خود را در میان
شکر دشمن دید و از بیچ سوی گریزگاهی ندیده خودش
کشته گشت و همراهیانش به شمشیر سپاه مرآت پاره پاره
شدند و اگر یک دمانی از میان آنان به خواستن زینهار جان
پدز بودند بجز آن نبود که از اسب پیاده و از جامه و افزار
جنگ برهنه شان ساختند و دل کردند
حسین علیخان دیوان خود را که بنده و بی بود با دیگر سرداران
مسلمان یکینه جوئی خون ذوالفقاریک بر سر کشند و فرستاد

داستان ترکنازان هند

و چون او پس از آن فیروزی ترو راجه ساہو رفت او شکان
 باو نتوانستند رسید همین مراگان و مگر که بتاخت و تاز گروہ
 احمد نگر آمدہ بودند برخورداروہ جنگها کردند و برخی ہنگام شکست
 ہم دادند مگر بروی ہمرقتہ خراگہ دستشان بہیج جا بند نشد
 از پای نیز در افتادہ خست شدند و حسین علیخان ناگزیر شد کہ ہمہ
 خواہشہامی آن گروہ را پذیرفتہ آشتی نماید چہ از اینہا
 گذشتہ آگہی ہائی کہ از پای تخت میرسد از آنرو کہ ہمہ
 رہنمون افزایش دشمنی میان شاہ و برادرش بودند او
 را پریشان و کم دل نمودند و از فرمانہائی کہ فرخیر بہ راجہ
 ساہو و بزرگان در گاہ او و نیز فرماندہان مسلمان کہ در
 حیدرآباد و بیجاپور و ہرود کرناٹک بودند سبقتا و ہمہ را
 در نافرمانی او و در جنگ نمودن با او و بر انداختنش
 نویدہا دادہ امیدوار ساخت مراگان شیردل تر شد

فرخ سیر پور عظیم الشان

و فرماندهان مسلمان و لیرانه جنبیدند چنانکه بجز مبارزخان
فرماندار حیدرآباد از بزرگان نامور کسی به اوزنگ آباد
برای دیدن او نرفت

همین رویدادها بود که او را برانداشت تا با راجه ساہو
آشتی نمود آنهم بگونه که پیش از آن مراٹھان از اوزنگ
خواسته بودند و دستشان بجائی بند نشده بود نہ بدانگونه
که داودخان آنان را توی کار آورده بود چنانکه داودخان
(چوتھ) را چھارک از جاگیر خود و شاہزادگان برداشته
از بازماندہ بدہ کشور بگردن گرفت کہ برساند بی آنکہ پانچ
مراثہ در کار باشد و ہمچنین وہ یک بدہ کشور را کہ مراٹھا
پس از چھارک از بازماندہ بنام سر دیسکھی خواسته
بودند و اوزنگزب نیز رفت و داودخان ہم بگردن گرفت
حسین علیخان بداون ہر دو تن در داد آنهم بدانگونه کہ

داستان ترکتازان هند

گماشتگان مرآت در هر جای پهلوی افسران کشور
مغول نشسته آنها را باز یافت نمایند
بر اینهمه نوشته داد که سوانه کشور راجه ساهو همان باشد
که در روزگار سیواجی بود به افزایش آن و زها که از
خاک مغول تازه بدست آورده و در چنگ خود داشتند
۱۱۲۹
۱۷۱۷
بر راجه ساهو پیش ازین بار نیفتاد که اورا
بایستی سالی دو لک روپیه بدید و پانزده هزار سوار
بیچ مرآت آسایش کشور را نگهبانی نماید و از پاسخ هرگونه
زیانی که از رگزر نا آسایشی روی نماید برآید
اگرچه فرمانروائی راجه ساهو بر مراٹگان در آن
هنگام دارای دستگاہ بلندی بود باز هم چنان نبود که
چنانکه بستم بود نگهداری توانستی نمود زیرا که پاره
از سرکردگان مرآت هستند بودند که برای سود خود خواهان

فرخ نسیر پور عظیم الشان

آسایش کشور نبوده فرمانِ او را درست نگیرد مگر اینکه
 حسین علیخان هم چندان در بند نگهداری آن بند پیمان نام
 نبود آنچه دیش میخواست همان ده هزار سوار مرآت بود
 که پس از آن از راجه گرفت و همراه خود به شاهجهان
 آباد برو

در میان آن سه سال که در دکن چنان گذشت که نوشته
 شد رویدادهای چندی هم در شاهجهان آباد رخ نمود که هم
 مایه افزایش بی آرامی مردم گشت و هم دستاویز استوار
 رشته دشمنی میان شاه و سیدها شد
 قطب الملک چنانکه نگارش یافت از بسیاری مهرگیه زنان
 داشت و همیشه بکامرانی و خوشگزرانی میپرداخت همه
 کارهای دستوری بدست دیوان او رتن چند افتاده بود
 و او برچه دیش میخواست میکرد و مردم از دراز و تنگ

واستان ترکمان بند

او بستوه آمده پادشاه فریاد میبردند
 پادشاه فرمان بگرفتن رتن چند میداد و فرمانش از زوریکه
 قطب الملک داشت ناخوانده میماند و پادشاه بیشتر خشمناک
 شده بر سر انجمن با سخن از ستیزه گیمای دستور در میان
 آورده در بر انداختن او از همه چاره جوئی میسنمود و بجای
 نمی رسید و همه آن سخنان بگوشش عبدالمدخان (همان
 قطب الملک) رسیده بر ستیزگی میافزود و بر تئاورس
 نیروی خود کوشیده بفرایم آوردی سامان برابر
 میپرداخت

از همین سنگ اندازها سرچشمه روشن آسایش روزگار
 مردم تیره و تار شده بود که فرخیر هشت هزار شکر را که
 گرفته و نزد خود گذاشته بود چون تخواه یکساله با ایشان نرسید
 بود و ایشان بر در سرای پادشاهی غوغا بلند نموده بودند

فرخ سیر پور عظیم الشان

از نوکری انداخت

این درد بسوز از سر مردم دور نشده بود که آوازه آمدن
خانمان از عظیم آباد و ناگهان رسیدنش بر در سر
شاهنشاهی گوشش مردمان دور و نزدیک را ساخت
چه او در آن شهر و خامه روش شکر بیاری از مغول
گرفت و با آنکه گنجینه های شاهی را هم بر سر آن کارگزار
باز در رسانیدن تنخواه آنان در ماند و آن سپاه از بی
سامانی دست بیداد مردم شهر کشاوند و خانمان تا
چشمش را کشاد خود را دچار شورش مردمان و سپاهیان
ویده تاب ایستادگی در خود ندید و شباشب از آن کشور
گریخته در پانزده روز خود را به شاهجهان آباد رسانید و چون
پادشاه در آن بیگام ولباخته رکن الدوله اعقاد خان بود
بگناه اینکه چرابی و ستوری بدرگاه آمد بآنداد و او ناگزیر

داستان ترکمانانِ سند

پناه به عبدالمدخان برد و آنجا نیز بار و رستی نیافت چه مردم
 در هنگامیکه آنگونه گفتگوها در میان بود رسیدن ناگهانی را
 چنان پنداشتند که فرخیر برای انجام کار سیدها اورا
 بیاری خود خوانده و همین نیز مایه بدگمانی عبدالمدخان شد
 که اورا پیش خود راه نداده به ملتان که زادبومش بود فرستاد
 کارگزاران همه سامانهای شورش انگیزی برآوردن
 همین اعتقاد خان بود بیایه های بلندیکه شایستگی آنها را اندا
 چه او مردی بود محمد مراد نام از فرومایگان کشمیر که بیابنجی کی
 از زمان پرده سرا که وی نیز زادبومش کشمیر بود خود را
 در تنهایی به پادشاه رسانیده تباهی سیدها را بگردن گرفت
 و از همین کی در چند روز نزد پادشاه کارش بالا گرفته
 بجایگاه بلند رسید و بفرمان رکن الدوله اعتقاد خان سر بلند
 شده روزی نبود که از بخشهای بیجای پادشاه بچیرهای

فرخ میر پور عظیم الشان

گران بها بهره یاب نمیشد پس فرخیر بهداستانی او و
یاران دیگر خود چند تن از بزرگان نامور را که دشمن
سیدها شناخته شده بودند برای انجام کار آن دو برادر
بپای تخت خواند و همه را به پیمان اینکه کار سیدها را بسازند
نوید پایهای بلند داد

از آنها یکی نظام الملک بود که دشمنیش با سیدها آشکار
میشد چه دکن را از او گرفته و به حسین علی واوه او را
به مراد آباد که جای کوچکی بود و فراخور بزرگی او نبود فرستاد
بودند

دیگر جی سینگ راجه امیر بود که پیش از آن او را بر سر گروه
جت فرستاده بودند و پس از آنکه او رنج بسیار کشیده
کوششهای بی شمار بکار برده آن گروه را یکباره بیچاره
ساخت سید عبدالمد با یکی از گماشتگان آنان که به دلی

داسمان ترکمانان ہند

آمدہ بود گفتگو نموده آن گروه را زینہار واد و چاکریہای نیکوے
 اورا بزنگ گناہ آلودہ نموده بدنامش کرو
 دیگر سر بلندخان فرماندہ بہار بود

وگرچہ راجہ اجیت سنگ را نیز باین اندیشہ کہ پدر زن پادشاہ است
 و در دشمنی با برادران ہمراہی شاہ را رہا نخواہد کرد پیشکام
 خوانندگرا و از آنرو کہ از بزولی و ترسوگری پادشاہ آگاہ بود از
 فرجام آن کار اندیشیدہ ہم از سخت بدانسو پیوست و خود
 را بی گفت و شنید بہ عبداللہخان بست و از ہمین رفتار او
 پی بخردندی او میتوان برو کہ تاچہ پامان کاروان و مردم
 شناس بودہ کہ با آنکہ پادشاہ دامادش بود باز سوی اورا
 فروگذاشت نمود چہ دیگران کہ راہ اورا نسپردند از بیخروے
 و سبکسری پادشاہ جز آنکہ سودی نبروند بزبانی نیز برخوردارند
 چنانکہ نام مراد آباد را کہ در فرمان نظام الملک بود گردانند کہ آباد

فرخیر پور عظیم الشان

نام نهاد و بجایگزین رکن الدوله داد و سر آن پرو سپیدنا

بی کلاه ماند

نظام الملک بهادر از روی پیمان و لویدی که با او و سر بلندخان
داوه بود دو بار به پیشگاه خسروی گزارش نمود که اگر

خامه وان دستوری بهر کدام از ما دو تا که در نگاه بندگان
والا پسند افتد داوه شود بزرگی قطب الملک بی سخن رگ

برگ خواهد شد و در آن هنگام اگر نافرمانی کند سر خواهد افت

و بجز این راهی برای پامالی او در دست نیست چه او
یکی از چاکران است و هنگامی سرش به سنگ خواهد آمد که

یکی از خواجگان ایشان او با او برابر شود و پادشاه سنگین و
زنگین در جای خود نشسته باشند هنگامیکه پادشاه خود رو بر

او ایستادگی نماید و مایه افزونی دلیری او شود و در برابر
این پاسخ شنید که ما برای پایه دستوری بهتر از رکن الدوله

داستان ترکنازان هند

کسی را نیشاسیم و چون کسان دیگر نیز که همان پرسش
 نمودند همین پاسخ یافتند همه بیدل شدند و از گرد او
 پاشیده برخی از کار گوشه گزیدند و نظام الملک بهادری
 یکی از آنان بود و پاره به قطب الملک پیوستند
 همین گونه مردم میان سیم و امید نگران جشن روزه بودند
 که در پیش بود چه دل نشین بیشتری از مردم همین شده بود
 که در آن روز عبدالمدخان کشته خواهد شد و برخی چنین
 میدانستند که در گرفتار شدنش سخی نیرو و در راستی
 اگر فرخیر بر کدام از آن دو کار را کرمی بست که بکند
 میتواند چه گذشته از دور باش بزرگی و شکوه شهنشاهی
 نزدیک هشتاد هزار سواره و پیاده از چاکران خسروی
 در تختگاه فراهم بودند و کرد عبدالمدخان بیش از چهار
 پنج هزار مرد نبود و آشکار است که همه لوکران دستور

فرخ سیر پور عظیم الشان

بجز چند تن از خانه زادان نمک شناس در همچنین هنگامها -
 پیش و پس خود را می نگرند که اگر ناگواری روی نماید در
 در روند مگر اینکه نامردی و کم دلی فرخ سیر باندازه بود که در آن
 روز هم هیچک از آن دو کار پدیدار نگشت و قطب الملک
 از شنیدن آنهم سخنان سخت و ست که از زبان دوست
 و دشمن در سراسر کشور پهن شده بود بجان رخس یافت
 و بر اسس بر دوش چیره شد چنانکه فرمود تا از هر گروه
 که باشد بیست هزار سوار برای او بگیرند و درین نگاه
 بکنند که از مردم باره باید باشد چنانکه دستور پیش
 او بود

پس از آن به برادر نوشت که خود را بزودی برساند
 حسین علیخان نامه بیادشاه نوشت که چون دیرگاه
 بیست که چشم از بهره اندوزی بگشاید و یار همایون نویسد

داستان ترکتازان هند

است و نیز او که دکن بامن نساخته اگر بوسیدن
آستان والا دستوری دهند پامان بنده پروری همان
خواهد بود

فرخ سیر که آن نامه را دید پیش از اندازه بر رسید
و بیانی را به اجیت سینگ با قطب الملک آشتی
نموده بخانه او رفت و رشتۀ دوستی و یگانگی را به تاز
سوکندهای سخت استواری داده بکاخ خسروی برگشت
و پاسخ نامه حسین علی را چنین نگاشت که اگر خواهند
برای اینکه او که دکن سازگاری نموده به گجرات روند
و گرنه ما نیز خواهشمند دیدار ایشان هستیم پس آنرا
بدست اخلاص خان بهادر شاهی که از دوستان یکرنگ
سیدها بود به دکن روانه نمود

حسین علیخان چون آن نامه را خواند بر سر انجمن

فرخسیر پور عظیم الشان

باو از بست گفت که اگر دل پادشاه در باره ما پاک باشد
مانیز بجز فرمانبری بناخته و گمری نداریم. پیش از این نیست
که با پادشاه دیدن نموده آرا مگاہ فرمانفرمانی خود بر میگرویم
بزرگان و افسران کشور دکن که ہمراهی او را
برگزیده بودند از شنیدن آن سخن خوشدن شدند و
حسین علیخان چندی از دژهای دکن را بدست و ابستان
خود برخی را بدست بزرگان مرآتہ کز بچاکرمی او درآرد
بودند و اگر آشته باسی چهلزار سواره و پیاده که ده ہزار
شان سوار مرآتہ بودند (۱۱۳۱) از اورنگ آباد برآمده بہ
برہان پور رسید و از آنجا با میان بزرگی و شکوہ مند
پادشاهی کوچ نموده در پایانہای ماہ سوم بہمان ۱۱۳۱
سال بیرون شہر شاہجہان آباد فرود آمدہ ۱۷۱۸
اردو زو

داستان ترکنازان هند

فرخسیر یکایک چشمش را باز کرد و از سرداران کارآمد نامدار
بجز راجه جی سنگ کسرا کرد و خود ندید زیرا که پیش از آن
چون قطب الملک شنید که نظام الملک از پادشاه نومید
شده گوشه گزید و سر بلندخان مبارز الملک از بهمان رو
میخواهد که آنچه از اسب و پیل و زر و زیور که دارد بدهد
و از پریشانی بده کاری وارسته شده بجامه درویشی
وراید بجامه ایشان رفت و کرد و بچوئی بر دوستان برآمده
وامهای سر بلندخان را از پیش خود داده بفرماندهی کابش
فرستاد نظام الملک را نوید فرماندهی مالوه داد و امین الدین
اعتماد الدوله را نیز که بی دستوری پادشاه از مالوه آمده
گرفار خشم او شده بود ولی در دل او نهاد و بدینگونه همه
را رو بخود کرده بود و آنانکه هنوز کرد پادشاه بودند بهمان مردان
فرومایه و ناشایسته بودند که او را بسوی ره نمونی میسنمودند

فرخ سیر پور عظیم ایشان

که نمایشگاه تباہی او بود چه با آنکه باو گفتند که حسین علیجان
در فرگاهیکه بیرون شهر برای او فرشته اند بدستور
پادشاهان فرود آمده فرموده است که ما از امروز خود را از
چاکران شاه نیشماریم از بیروی بجا آوردن رفتارهای
بندگیانه را بر خود روا نیشماریم باز بگفته جی سینک که ره آلود
بهبودی روزگارش بود کار نکرد و سخنان یاران نامرد
خود را پسندید و جانش را بالای آن گذاشت
جی سینک میگفت شماره لشکری که هم اکنون گردش نشاء
بنگهبانی جان فرخنده اش فرامند بیش از دو برابر همه
سپاهیان بیرو برادر است اگر بندگان والا همین به
آبتنگ گوشمال ایشان سوار شوند درین سخن نیست
که از کوششهای لشکری گذشته مردم بازار ایشان
را سنگسار خواهند نمود و چندان دیر نخواهد کشید که سران

واستان ترکنازان هند

شکرشان چون پادشاه را بر آغایان خود خشناک بنگرند اگر
 با او شان بستیز برنجزند بسوی ما بگردند و اگر بسوی ما نگردند
 سر خویش گیرند و از همین یکی هر دو بر او در یکپاس
 یا دو پاس روز تنها مانده هر کجا بگریزند بگریزند
 مگر یاران پادشاه برداشت هر گونه خاری آشتی را بر
 آنگونه جنگ نختین تر شناختند و تباہ ساختن سیدها
 را بجنبشهای بخروانه که نمیدانستند چیت و البته دانستند
 و از نزدیکان پادشاه آنانکه بزرگان منحل بودند و هوش
 و خردی بسزا داشتند از آنرومی که پادشاه را شناخته
 رفتارهایش را آزموده بودند سوو تند رستی خود را در آن
 دیدند که در باره بسیچکدام از آن دو کار دم نزنند و از فرمان
 بزی پادشاه که ایشان را برفتن نزد قطب الملک میفرمود
 و از اینکه چون نزد او میرفتند گنده مغزها و تلخوئیهای

داستان ترکمازان هند

خوش و نازشها و باشهای پاسبانانش را دیده بادل
خسته و جگر تفته بر میگشتند در کار خود سخت در مانده بودند
و نمی دانستند که انجام کار چه خواهد شد و از همین رویدادها
در میان بی پایان اندیشه های گوناگون سرگردان بودند
که از کیسوی سرفرستادگان قطب الملک پیدا شد و این
پیام از او بپادشاه رسید که بر ادرم میگوید اگر جی سینگ
را که دشمن خونی ماست دستوری دهند که کشور خود رو
و سرگردگی تو بچانه و دیگر شکریانیکه نگهبان در و دروازه آن
آن میباشند با داروغگی کارخانه جات شاهی بدست کسان
با سپرده و لگام بند و بست کاخها و سراهای خسرو
بست ما داده شود ما هر دو بر ادر بی براس و بیم هر روز
بدرگاه آمده از کورنش پایه تخت بلند بهره اندوز خواهیم
فرخ سیر دیوانه بی آنکه با کسی کنکاش نماید

واستان ترکتاران بند

در دم پاسخ داد که بخواهش برود دستور کارهایی را که
خواسته اند سپرد ایشان و کسان ایشان میسنامیم مگر اکنون
را بگماشتگی رکن الدوله باشد تا جشن نوروز که آنهم از
میان برداشته کرد و به راجه جی سینگ فرمود که بنشیند
بکشور خود رود چنانکه او در همان روز سوم (ماه چهارم) روز
به انبیر نهاد

قطب الملک براجه اجیت سینگ (پنجم ماه چهارم) سوار
شده در روز آمد و مردم فرخ سیر را از دروازه ها برداشته
کسان خود را نشاند و چنان کرد که بجز رکن الدوله و دو
سه تن دیگر از نزدیکان پادشاه و خواجه سرایان کسی
با او نماند و در هنگامیکه شکر حسین علیخان و سواره مرآت
گرداگردش را فرو گرفتند یکپاس بروز مانده حسین علیخان
با دورباش شاهانه و شکوه بسیار به پیشگاه خسروی درآ

فرخسیر پور عظیم ایشان

باریاب شد مگر چنانکه دستور بود آئین زمین بوسی بجا نیامد
 و پس از گفتن چند سخنان ناگوار بار دومی خود برگشت
 تا روز هشتم که قطب الملک با راجه باز نزد پادشاه رفت
 و آن بار تا کلیدهای خوابگاه پادشاه را نیز بدست آورده
 آنگهی به برادر فرستاد و او در دم سواران خود را فرمود
 تا دسته دسته به شهر درآمده پیرامون دره را فرو گرفتند
 و راه آمد و شد دیگران را بستند و حسین علیخان بدستور
 نخستین سوار شده جانی نزدیک بدر پادشاهی فرود آمد و
 قطب الملک با راجه نزد پادشاه رفته زبان گله گزاری
 برکشاد و فرمان پادشاه را که درباره کشتن حسین علیخان
 به داودخان نوشته بود بیرون آورده نشان او داد و
 گفت برادرم میگوید این بود پادشاه چاکریها و جالفشان
 بائیکه ما بشما و نیامی شما نمودیم و چون گفتگو میان ایشان

داستان ترکنازان بند

بجای بد کشید فرخ سیر بر خاست و اندرون سر رفت
 قطب الملک و راجه راه میدیدند که شاه بیرون آید و گفتگو
 را یکسو نمایند که از پیش حسین علیخان پیغام رسید که
 شهر بهم خورده مردم بشورش درآمده اند و دیگر جای در
 نیست بهر گونه که توانی کار را با انجام برسان که پای سوار
 مرآت از یورش پاره دوستان فرخیر از پیش در رفت
 و نزدیک یک هزار و پانصد تن از ایشان کشته شد و همه از
 شهر بیرون گریختند اگر در گرفتاری فرخیر دیری دست
 دهد شاید که گوته کار رنگ دیگر بریزد و بسیادیکه برافراشته
 ایم و از گونه گردد

قطب الملک فرمود تا سیدهای باره شبان شب رنجتند
 پیروه سرای شاهی و کنیزان را که به گه بانی دروازه میروا
 دور نموده فرخیر را با خاری بسیار بیرون کشیده درجا

فرخ‌سیر پور عظیم‌الشان

تنگ و تاریک زندان نمودند و عبدالمدخان نام افغان
را که از نوکران نزدیک قطب‌الملک بود بر نگهبانی او
گذاشتند و چون روز شد (چهارشنبه نهم ماه چهارم)
آوازه بر تخت نشاندن رفیع‌الدرجات را بشهر درآوردند
چون فرخسیر هنوز هم خوی بچه‌گانه از سرش
بیرون نرفته بود پس از آنکه رسوائی با آنکه در زندان
میل هم در چشمش کشیدند (پایانش اینکه درست کارگر
نیفتاوه بینایش تباه نشده بود) باز دست از گفتن سخنان
کودکانه برداشت و همه روزه به قطب‌الملک پیغام میفرستاد
که اگر باز مرا بر تخت پادشاهی بنشانید من سوگند میخورم که
هرگز از گفته شما بیرون نروم و چون از آنسوی پاسخی
نمی‌شنید دست بدامن عبدالمدخان افغان شده میگفت
اگر چندان کنی که مرا بجای سینک برسانی من ترا بهره

آرزوی تو باشد خواهیم رسانید

چون آنگونه سخنان فرخسیر به قطب‌الملک رسید فرمود تا
چیز خویش کردند و آن کار هم تا دو بار کارگر نیفتاد
بار سوم هنگامیکه از زور زهر جان بسر شده بی‌تابی میکرد
و زبان به ناسزا گشاده بود بفرمان آن دستور تسمه بگوش
کشیدند و چون تسمه از هر دو دست استوار گرفته دست
و پا میزد با زخم چوب‌بستیهای کلفت دستهایش را از کار
انداختند و کارش را ساختند

بدینگونه فرخسیر پس از شش سال و چهار ماه و اندی پادشاه
و دو ماه رنج آزمائی زندان روزش بسر رسید
اینکه نوشته‌اند که چون عبدالمدخان افغان دید که فرخسیر
آهنگ گریختن از زندان نموده او را کشیده زد و او
تاب آن گستاخی را نیاورده سرش را چنان بنگ

فرخ سیر پور عظیم الشان

زوک در دم جان داد و روغ است شاید بهنگامیکه چو بدستها
بر دستمالش میزدند که تسمه را ول کند زخم چوبی سرش
را شکافته باشد پس آنرا بدانگونه وانمود کرده اند
در کواس او

فرخ سیر پادشاه ساوه دل بی ساخته نادانی بود و بر روزگار خود در
بخشندهگی همانند نداشت و اگر دستور و سپه سالار کم از کارنی
با آموزگاران وانا و اندر زگران مهربان توانا و همنشینان
و دشمنان بیا در پای تحت خود فراهم میداشت شاید خا
تیمور چنان زود نیافتاد

در روزگار پادشاهی او ^{۱۱۳۱} _{۱۱۳۱} بهنگامه میان هری (شیعه)
(سنی) برپا شد و از آتش آن که افروخته عمید الله
ملتان بود نزدیک رسید که بسی از بندگان خدا تباه شوند
مگر فرخ سیر از شریعت خان که (قاضی) در بار بود مایه آنرا سپید